



ولایت عدول مؤمنان

پدیدآورده (ها) : هاشمی، سید محمد امین
فقه و اصول :: حکومت اسلامی :: زمستان 1388 - شماره 54
از 129 تا 154
آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/648204>

دانلود شده توسط : رسول جعفریان
تاریخ دانلود : 14/01/1396

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

ولایت عدول مؤمنان

سید محمد امین هاشمی *

تأیید: ۸۹/۳/۳

دریافت: ۸۸/۱۲/۲

چکیده

با توجه به مبانی فقهی شیعه، سرپرست حکومت، در درجه نخست، شخص معصوم می‌باشد و در زمان غیبت بر اساس دلایل ولایت فقیه، این مسئولیت بر عهده فقیه است. برخی از فقها حکومت فقیه در عصر غیبت را از باب حربه دانسته‌اند. بر اساس این اندیشه و با توجه به ضرورت حکومت و اینکه حکومت از امور حسبی می‌باشد، فقیه از باب قدر متیقن، حکومت را برعهده می‌گیرد. اما در صورت تعذر فقیه، بر مبنای این اندیشه نوبت به مؤمن عادل می‌رسد تا زمام حکومت را در اختیار بگیرد. این نظریه، مستندات فقهی خاصی دارد که در این مقاله، دلایل ولایت عدول مؤمنان، قلمرو صلاحیت و شرایط تصدی آنان مورد بحث قرار گرفته است.

واژگان کلیدی

ولایت، عدول مؤمنان، ولایت فقیه، امور حسبی

* محقق حوزه علمیه و کارشناس ارشد حقوق.

فقه‌ای امامیه در باب حکومت، نظرات مختلفی دارند. اگر مطابق برخی دیدگاه‌ها حکومت را مصداقی از امور حسبی دانستیم در این صورت بر اساس مبانی فقهی، در صورت فقدان فقیه، مؤمن عادل می‌تواند سرپرستی آن را به عهده گیرد؛ زیرا امور حسبی، اموری است که شارع مقدس یقیناً راضی به اهمال در آنها نیست و خواستار تحقق آن در خارج است^۱ (امام خمینی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۶۶۵)؛ به گونه‌ای که این امور تعطیل‌بردار نیستند. اصل این است که اگر امور حسبی، سرپرست خاص شرعی دارند، سرپرستی این امور بر عهده او است؛ مانند ولایت پدر و جد پدری بر صغیر و مجنون و در صورت نبود متصدی خاص، نوبت به حاکم شرع می‌رسد که فقیه واجد شرایط است و اگر ولی فقیه نبود، نوبت به مؤمنان عادل می‌رسد.

بنابراین، اگر در جایی فقیه واجد شرایط در دسترس نبود یا شرایط خارجی به او مجال چنین اموری را نداد، در این صورت از آنجایی که این امور تعطیل‌بردار نیستند و باید در خارج محقق شوند - چون خداوند متعال راضی به ترک آنها نمی‌باشد - به لحاظ عقلی چاره‌ای جز ولایت عدول مؤمنان و تصدی آنان نیست؛ زیرا اگر ولایت مؤمنان عادل در امور حسبی پذیرفته نشود، لازمه آن تسلط کفار بر مسلمانان است که به یقین شارع مقدس به آن راضی نیست.

ضرورت دیگری که مطرح شده، این است که برخی، ولایت فقیه را مصداقی از ولایت عدول مؤمنان می‌دانند. در این صورت یکی از زیرساختهای نظریه ولایت فقیه، بحث از ولایت عدول مؤمنان خواهد بود؛ با این استدلال که ولایت فقیه مصداق و موردی از ولایت مؤمن عادل است و فقیه به عنوان مصداقی روشن از عادلان، تصدی امور حسبی را بر عهده می‌گیرد. در این فرض، ولایت فقیه، مستند به ولایت عدول می‌شود و این بحث، پشتوانه نظریه ولایت فقیه خواهد شد (صدر، ۱۴۱۷، ج ۱۰: ۴۹).^۲ اگر چه به عقیده ما، بحث ولایت فقیه، دلایل مستقل خود را دارد.

نکته دیگر آنکه برخی از فقیهان اصلاً ولایتی برای مؤمنان نمی‌پذیرند؛ چنانکه این گفتار به ابن ادریس استناد داده شده است (ابن ادریس، ۱۴۱۰، ج ۲: ۲۱۱). اما مشهور فقه‌ای امامیه، ولایت مؤمنان عادل را پذیرفته‌اند؛ اگر چه اختلافاتی نیز در این زمینه وجود دارد؛ چنانکه مثلاً برخی تصدی حسبه را برای مؤمنان جایز (امام خمینی، ۱۴۱۸،

ج ۲: ۶۷۱) و برخی آن را واجب دانسته‌اند (حسینی المرافی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۵۸۱). عده‌ای نیز اگر چه ولایتی برای مؤمنان قائل نیستند، اما مسائلی را بیان کرده‌اند که نتیجه آن، همان ولایت خواهد بود؛ چنانچه محقق اصفهانی در توضیح نظر شیخ انصاری نگاشته است: وی اصلاً چنین ولایتی را برای عادل قبول ندارد؛ بلکه آنچه می‌پذیرد این است که تکلیف است، نه ولایت و میان اینکه چیزی ولایت باشد یا تکلیف، تفاوت وجود دارد (الاصفهانی، ۱۳۸۳، ج ۲: ۴۱۶). تفاوت میان ولایت و تکلیف در بحث تراحم آشکار می‌گردد؛ زیرا اگر تصدی امور حسبی، تکلیف محض باشد، این تکلیف واجب کفایی خواهد بود که با اقدام نخستین فرد، تکلیف از بقیه ساقط می‌شود. در این صورت، میان ولایت فقیه با فقیه دیگر و میان تکلیف عادل با فقیه یا مؤمن دیگر تراحمی رخ نمی‌دهد؛ چرا که تراحم در تکلیف بی‌معناست؛ مگر اینکه در این فرض، این بحث رخ دهد که تکلیف اولیه بر عهده کیست؟ آیا تکلیف بر عهده همگان و به‌نحو واجب کفایی است؟ یا اینکه در مرحله اول بر عهده فقیه است و در صورت تعذر و در دسترس نبودن فقیه، تکلیف متوجه عدول مؤمنان می‌شود؟ اما اگر تصدی امور حسبی از باب ولایت باشد، بحث تراحم ولایت رخ می‌دهد که این ولایت از آن کیست و در صورت تصدی فقیه یا مؤمن عادل، آیا کسی دیگر می‌تواند متصدی امور حسبی گردد؟ تحقیق کاتر علوم اسلامی

اکنون به دلایلی که برای ولایت مؤمنان عادل اقامه شده است، اشاره می‌کنیم:

دلایل تصدی مؤمنان عادل برای امور حسبه

برای ولایت عدول مؤمنان، دلایل متعدد عقلی و غیر عقلی ذکر شده است که به ترتیب آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف- دلایل عقلی

۱- حفظ نظام

عقل حکم می‌کند به حفظ نظام اجتماعی؛ یعنی هر آنچه نظام زندگی بشر، بدان بستگی دارد، به حکم عقل، لازم و ضروری می‌باشد و در مقابل، هر چیزی که نظام زندگی انسان را بر هم می‌زند، باید به حکم عقل از آن پرهیز نمود (الاصفهانی، ۱۴۰۹ق: ۳۱۱).^۲

برخی حفظ نظام را دلیل مستقل عقلی برای ولایت عدول مؤمنان دانسته و آورده‌اند: به حکم عقل، اموری که حفظ نظام، متوقف بر آن است، واجب است. در صورتی که ما ولایت را مختص فقیه بدانیم، این امر اختصاص به وی دارد و در صورت تعذر رجوع به فقیه در این امور، تردیدی نیست که مباشرت فقیه و اذن او ساقط می‌شود. حکم عقل در اینجا مستقل است به لزوم آنچه حفظ نظام به آن بستگی دارد. نهایت این است که پس از فقیه تا زمانی که عادل به آن مبادرت می‌ورزد، [ولایت] او متیقن است و در غیر این صورت، هر کس که توانایی داشته باشد [باید آن را برعهده بگیرد] (نائینی، ۱۴۱۸، ج ۱: ۳۳۰).

برخی دیگر نگاشته‌اند: در صورت نبود حاکم شرع، چنانچه ولایت عدول را در امور حسبی نپذیریم، در سرزمین‌هایی که حاکم شرع در آن وجود ندارد، هرج و مرج پدید می‌آید (حسینی المراغی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۵۸۱).

تردیدی نیست که حفظ نظام از جمله امور حسبی است که شارع مقدس، راضی به ترک و اهمال در آن نیست؛ بلکه مورد اهتمام شارع می‌باشد و از سوی دیگر، بنا به دلایل متعدد، کافر در هیچ صورت بر مؤمنان ولایت ندارد. در نتیجه در صورت تعذر فقیه، ولایت به مؤمنان عادل می‌رسد. دلیل حفظ نظام، تمام ضرورت‌ها و مسؤولیت‌های حکومتی را دربرمی‌گیرد؛ زیرا مسائل حکومتی از اموری است که حفظ نظام اجتماعی، مبتنی بر آنهاست.

بر این اساس، هر آنچه حفظ نظام به آن بستگی داشته باشد، به حکم عقل لازم و واجب می‌شود؛ زیرا از اموری است که عقل، حسن و مصلحت آن را درک کرده و آن را مصلحت ملزمه می‌داند. در نتیجه حفظ نظام، امری است که باید در هر صورت محقق شود؛ بدین ترتیب که در صورت وجود فقیه، ایشان و در صورت نبود فقیه، عادل و در صورت نبود فرد عادل، هر کس که متمکن باشد، بدان مبادرت می‌ورزد. افزون بر دلیل مستقل عقلی، دلایل‌های غیر مستقلی در این زمینه اقامه شده است که به آنها اشاره می‌کنیم:

۲- قاعده اهم و مهم

قاعده اهم و مهم را می‌توان به عنوان دلیل عقلی دیگری در این زمینه ذکر نمود. مفاد این قاعده عقلی آن است که در مورد تراحم یک امر مهم با امر مهم‌تر بر اساس حکم

عقل، آنچه مهم‌تر است مقدم می‌گردد. تقریب این استدلال این گونه است: اهمیت قیام مؤمنان به مصالح این امور، بیش از ترک این امور است تا، افراد ناشایست، زمام این امور را در دست نگیرند که نتیجه آن، از بین رفتن برخی از اموال و حتی جانها خواهد بود؛ مثلاً اموال قاصرین، بی‌سرپرست مانده و در دست نااهلان قرار می‌گیرد و منجر به وارد آمدن آسیب به آنان می‌شود. از سوی دیگر، این امور به دلیل حسبی بودن قابل اهمال نیست. پس لازم است که مؤمنان این امور را بر عهده بگیرند و این اموال را در مواردی که مصلحت است هزینه کنند؛ زیرا رهاکردن این امور، موجب آسیب دیدن و محرومیت مستحق محتاج می‌شود (شهید اول، بی‌تا، ج ۱: ۴۰۷).

این استدلال اختصاص به مورد خاصی ندارد. بر اساس این قاعده، هر امری که مصلحت اقدام به آن، بیش از مفسده‌اش باشد، بر اساس حکم عقل، باید انجام شود. ولایت مؤمنان نیز از این جمله است؛ چرا که به حکم عقل رهاکردن این امور دارای مفاسدی است که باید از آن پرهیز کرد و به این ولایت تن داد؛ اگر چه این ولایت، مفاسدی نیز داشته باشد؛ زیرا طبق قاعده اهم و مهم، اهمیت تصدی این امور، بیش از مفسده آن است. بنابراین، ولایت مؤمنان در اموری که سرپرستی آن لازم است، به حکم عقل ثابت می‌شود.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ب- دلایل نقلی

علاوه بر دلیل اجماع که از سوی برخی ادعا شده است (حسینی المراغی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۵۸۱)، مشروعیت ولایت عدول در میان متأخرین شهرت دارد. افزون بر آن، برای این مسأله دلایل دیگری نیز وجود دارد که به آنها اشاره می‌کنیم:

۱- ولایت مؤمنان در قرآن

در آیات متعددی از قرآن کریم، مسلمانان از پذیرش طاغوت و ولایت کافران نهی شده‌اند که نمونه روشن آن، آیه نفی سبیل است: «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» (نساء: ۴)؛ ۱۴۱؛ خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلطی نداده است.

بر اساس این آیه، فقها احکام خاصی را بیان کرده‌اند (موسوی بجنوردی، ۱۴۱۹، ج ۱: ۲۰۷-۱۹۳). از جمله اینکه مطابق این آیه و سایر نصوص، کافر بر مسلمان ولایت ندارد؛ اما در مقابل، در قرآن کریم مردم به ولایت مؤمنان فراخوانده شده است:

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيَحْذَرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» (آل عمران: ۳)؛
 (۲۸)؛ نباید مؤمنان، کافران را به جای مؤمنان، [به عنوان] دوست و سرپرست برگزینند. پس هر که چنین کند، او را با خدا رابطه ای نیست؛ مگر اینکه از آنها بیمناک باشید و خدا شما را از خودش می ترساند که بازگشت به سوی اوست.

«الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أُمِيتُوا عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» (نساء: ۴)؛ کسانی که کافران را دوستان و سرپرست می گیرند، آیا سربلندی را نزد آنان می جویند؟ [این، خیالی خام است]؛ چرا که عزت، همه از آن خداست.
 «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أُرِيدُونَ أَنْ تَبْغُلُوا إِلَهُهُ عَلَىٰكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا» (نساء: ۴)؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، به جای مؤمنان، کافران را به دوستی خود مگیرید. آیا می خواهید علیه خود، حجتی روشن برای خدا قرار دهید؟

کلمه اولیا، جمع کلمه «ولی» و از ماده ولایت است. ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است و به معنای دوستی نیز به کار می رود (طباطبایی، بی تا، ج ۳: ۱۵۱).
 این آیه شریفه مؤمنین را از اینکه به ولایت کفار و سرپرستی آنها بپیوندند و ولایت مؤمنین را ترک کنند نهی می کند و سپس آیه شریفه دوم، مسأله را به تهدید شدیدی که از ناحیه خدای تعالی متوجه منافقین شده است، تعلیل می کند و این بیان و تعلیل، معنایی جز این نمی تواند داشته باشد که خدای تعالی، ترک ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار را «نفاق» دانسته و مؤمنین را از وقوع در آن بر حذر می دارد. سیاق آیه، مؤمنین را اندرز می دهد که پیرامون این قرقگاه خطرناک نگردند و متعرض خشم خدای تعالی نشوند (همان، ج ۵: ۱۱۸).

بر اساس این آیات، قبول و پذیرش ولایت کافران روا نیست و در مقابل، باید ولایت مؤمنان پذیرفته شود. در صورتی که پیامبر ﷺ در میان مسلمانان بود، ولایت او بر همه نافذ می بود؛ اما در صورت نبود پیامبر، نوبت به جانشینان ایشان که امامان معصوم علیهم السلام هستند می رسد و پس از آنان، نوبت به جانشینان معصوم که فقها هستند می رسد و در صورت تعدد فقیه، بر اساس حکم اولویت، نوبت مؤمنان خواهد بود؛ زیرا عدم پذیرش ولایت مؤمنان، منجر به پذیرش ولایت کفار می شود که در قرآن کریم، نشانه نفاق

۲- قاعده «لاضرر» و «لاحرر»

عده‌ای برای اثبات ولایت مؤمنان به قاعده «لاضرر» و «لاحرر» تمسک جسته‌اند (نائینی، ۱۴۱۳، ج ۲: ۲۴۰). مفاد قاعده مذکور این است که چنانچه ضرر و حرجی از ناحیه تکلیفی متوجه کسی شود، به حکم این قاعده، نفی می‌شود. شیوه استدلال به این دو قاعده، بدین شرح است: از آنجایی که امور حسبی تعطیل‌بردار نیست و باید انجام شود، اگر این امور رها شود و فرد خاصی تصدی این امور را بر عهده نگیرد، منجر به پدید آمدن ضرر و حرج می‌شود. بر اساس این دو قاعده، حرج و ضرر در شریعت اسلام نفی شده است. بنابراین، تصدی امور حسبی به دلیل این قاعده برای مؤمنان ضروری می‌گردد تا از عسر و حرج جلوگیری نمایند. این دلیل، نسبت به دلایل پیشین، به‌ویژه دلیل قبلی، گستره بیشتری دارد؛ زیرا دلیل پیشین، حال ضرورت را بیان می‌نمود، اما این دلیل، شامل موارد غیر ضروری نیز می‌شود. همچنین دلیل قبلی، دلیلی غیر لفظی بود که نمی‌توان به اطلاق آن تمسک کرد؛ اما این دلیل، لفظی است که می‌توان به اطلاق آن تمسک جست.

۳- قاعده احسان

مستند قاعده احسان، آیه مبارکه «مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ» (توبه ۹: ۹۱) است. احسان، به معنای کردار یا گفتار نیک شخص، نسبت به دیگری است. غرض از احسان، رساندن منفعت به دیگری یا دفع ضرر از دیگری است. در آیه شریفه، کلمه «ما» نکره در سیاق نفی است که افاده عموم می‌کند و مطابق آن، هر سبیلی بر هر محسنی نفی می‌شود. مفاد قاعده این است: فعلی که از محسن در راستای احسان صادر می‌شود؛ اگر چه سبب رسیدن ضرر و آسیب به دیگری گردد، مسئولیتی را متوجه او نمی‌کند و مورد مؤاخذه قرار نگرفته و ضمانی نخواهد داشت (موسوی بجنوردی، ۱۴۱۹، ج ۴: ۱۱). در تطبیق این قاعده در محل بحث، گفته شده است: «با توجه به اینکه برخی از امور حسبی، نیازمند تصرفات فوری بوده و تأخیر در آن روا نیست؛ مانند اموال یتیم در معرض تلف و تصدی این امور، دفع ضرری می‌باشد که چاره‌ای از آن نیست و در باب احسان می‌گنجد و هر احسانی به حکم عقل و نقل جایز است و ضمانی بر محسن

نیست (حسینی المراغی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۵۸۰).

در ادامه می‌توان افزود که برعهده گرفتن امور حسبی در مواردی مستلزم تصرفات و همچنین وارد آمدن آسیب به دیگران می‌شود که قاعده احسان، این گونه تصرفات را جایز می‌نماید و نسبت به ضرر و زیان وارد آمده به غیر، نفی مسئولیت می‌کند. از این رو، کسی که از باب احسان، امور حسبه را بر عهده بگیرد، این مسئولیت، مشروع و اقداماتی که در راستای این مسئولیت انجام می‌دهد، توجیه پذیر خواهد بود و ضمان آور نخواهد بود.

به بیان دیگر، اگر چه قاعده احسان در مرحله اولیه، نفی ضمان محسن را ثابت می‌کند، اما به دلالت التزامی، جواز تصرف محسن را نیز ثابت می‌کند و می‌توان گفت: پیش فرض نفی ضمان، جایز بودن تصرف احسان کننده است.

۴- عمومات قرآنی و روایی

از جمله دلایلی که در این بحث اقامه شده، عناوین کلی مانند «بر»، «خیر» و «معروف» می‌باشد (سبزواری، ۱۳۸۳، ج ۱۶: ۳۶۹)، که قرآن کریم به آن سفارش کرده است؛ مانند آیات «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى» (مانده (۵): ۲) و «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» (بقره (۲): ۱۴۸). همچنین در حدیثی از رسول خدا ﷺ آمده است که فرمودند: «كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ» (کلینی، ۱۳۸۸ق، ج ۴: ۲۶).

شریعت اسلام در موارد بسیاری، دستور به کارهای نیک و پسندیده داده است که نمونه آن، موارد فوق است. هر فردی با قضاوت درون درمی‌یابد که امور حسبی، داخل در این عناوین است و عناوینی مانند «بر»، «معروف» و «خیر» امور حسبی را در برمی‌گیرد. بنابراین، تصدی امور حسبی، داخل در امور مستحب می‌شود که این، درجه بالاتری نسبت به جواز است (حسینی المراغی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۵۸۱).

۵- دلایل روایی

روایات زیادی وجود دارد که می‌توان از آنها ولایت مؤمنان را استفاده کرد و اگر چه روایاتی که مطرح می‌گردد، به بحث نصب قیم در اموال یتیمان اشاره دارد، اما شاید بتوان گفت موارد ذکر شده در این روایات، تمثیلی است و اختصاص به آنها ندارد. در نتیجه با الغای خصوصیت، می‌توان گستره آن را به تمامی مواردی که وجود متصدی و

سرپرست ضرورت دارد، تسری داد. بنابراین، تمامی موارد حسبه را دربرمی گیرد. چنانچه یکی از فقیهان معاصر در این باره نگاشته است:

«اگر چه روایات، دارای موضوع واحدی هستند و آن، سرپرستی و اشراف بر اموال قاصرین از ایثام است، اما با تجرید از خصوصیت (نفی خصوصیت)، تمامی قاصرین یتیم و غیر یتیم را دربرمی گیرد؛ بلکه شامل هر مصلحتی که ولی شرعی ندارد (و نیاز به سرپرست باشد) می شود؛ خواه در مسائل قاصرین باشد یا هر موضوع اجتماعی دیگری. این نحو از نفی خصوصیت، معقول و قابل فهم است؛ زیرا در مقابل این فرض، احتمال قابل توجهی که عرف به آن اعتنا کند، وجود ندارد و موارد ذکر شده در روایات، به منزله مثال است، به گونه ای که ما می دانیم، مقصود امام علیه السلام معیاری کلی است و اختصاص به موردی [خاص] ندارد» (صدر، ۱۴۱۷، ج ۱۰: ۵۵).

این روایات به قرار ذیل می باشد:

- محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد بن محمد بن إسماعیل قال مات رجل من أصحابنا و لم یوص فرفع أمره إلی قاضی الکوفة فصیر عبد الحمید القیم بماله و کان الرجل خلف و رثة صفارا و متاعا و جوارى فباع عبد الحمید المتاع فلما أراد بیع الجوارى ضعف قلبه فی بیعهن إذ لم یکن المیت صیر إلیه الوصیة و کان قیامه فیها بأمر القاضی لأنهن فروج قال فذکرت ذلک لأبی جعفر علیه السلام و قلت له یموت الرجل من أصحابنا و لا یوصی إلی أحد و یخلف جوارى فقیم القاضی رجلا منا لیبیعهن أو قال یقوم بذلک رجل منا فیضعف قلبه لأنهن فروج فما ترى فی ذلک قال فقال: «إذا کان القیم به مثلك و مثل عبد الحمید فلا بأس» (کلینی، ۱۳۸۸ق، ج ۵: ۲۰۹)؛ محمد بن اسماعیل بن بزیع نقل می کند که مردی از یاران ما (شیعیان) فوت کرد، در حالی که وصیت ننموده بود، جریان به قاضی کوفه منتقل شد. در نتیجه عبدالحمید، قیم اموال وی شد. میت از خود، فرزندان صغیر، اموال و کنیزانی بر جای گذاشته بود. پس عبدالحمید، اموال را فروخت و هنگامی که تصمیم گرفت کنیزان را بفروشد، در دل سست شد؛ زیرا میت به او وصیت نکرده بود و او با دستور قاضی کوفه به این امور مبادرت ورزیده بود. من این مسأله را با امام جواد علیه السلام در میان گذاشتم و گفتم: یکی از یاران ما می میرد و به کسی وصیت نمی کند و کنیزانی بر جای می گذارد. قاضی یکی از ما را سرپرست قرار می دهد تا او آنان را بفروشد. نظر شما در این مسأله چیست؟ فرمودند: هنگامی که سرپرستی مانند تو و عبدالحمید باشد،

اشکالی در آن نیست.

- حسن بن محبوب عن علی بن رثاب قال سألت أبا الحسن موسى عليه السلام عن رجل بينى و بينه قرابة مات و ترك أولادا صغارا و ترك ممالیک له غلمانا و جوارى و لم یوص فما ترى فیمن یشتري منهم الجارية فیتحذها أم ولد و ما ترى فی بیعهم فقال: «إن كان لهم ولیّ یقوم بأمرهم باع علیهم و نظر لهم کان مأجورا فیهم. [قلت: فما ترى فیمن یشتري منهم الجارية فیتحذها أم ولد] قال: لا بأس بذلك إذا باع علیهم القیم لهم الناظر فیما یصلحهم و لیس لهم أن یرجعوا عما صنع القیم لهم الناظر فیما یصلحهم» (شیخ صدوق، ۱۴۰۴، ج ۴: ۲۱۸)؛ حسن بن محبوب، از علی بن رثاب روایت کرده است که گفت: از امام ابوالحسن موسی عليه السلام درباره مردی سؤال کردم که میان من و او قرابتی بود و او در حالی وفات یافت که اولاد خردسالی داشت و مایملک، و غلامان و کنیزانی از خود به جای گذاشت، بی آنکه وصیتی کرده باشد. نظر آن امام درباره کسی که کنیزکی را از ایشان بخرد و آن را ام ولد سازد چیست؟ و درباره فروش آن از طرف ورثه چه می اندیشید؟ امام فرمود: اگر سرپرستی داشته باشند که به اصلاح کارشان قیام کند؛ چنانکه به حساب ایشان به فروش رسانند و امور ایشان را زیر نظر قرار دهد، درباره ایشان مأجور خواهد بود. گفتم: پس نظر آن امام درباره کسی که کنیزکی را از ایشان بخرد تا او را ام ولد قرار دهد چیست؟ فرمود: در صورتی که قیمی از سوی ایشان که مصلحتشان را در نظر داشته باشد او را به حسابشان بفروشد، باکی نیست و ایشان حق ندارند از کاری که قیم مصلحت بینشان برای ایشان انجام داده است، رجوع کنند.

- زرعة عن سماعة قال سألت عن رجل مات و له بنون و بنات صغار و کبار من غیر وصیة و له خدم و ممالیک و عقد کیف یصنع الورثة بقسمة ذلک المیراث قال: «إن قام رجل ثقة قاسمهم ذلک کله فلا بأس» (همان)؛ زرعه، از سماعه روایت کرده است که گفت: از او - امام صادق عليه السلام - درباره مردی سؤال کردم که با داشتن پسران و دختران کوچک و بزرگ، بدون وصیت بمیرد، در حالی که خدمه، املاک و مزارعی داشته باشد، در این صورت ورثه در خصوص تقسیم آن میراث باید چه اقدامی بکنند؟ امام فرمود: اگر مرد مورد وثوقی برای تقسیم همگی آن ترکه میان ایشان قیام کند، باکی نیست.

- محمد بن یحیی و غیره عن احمد بن محمد بن عیسی عن إسماعیل بن سعد الأشعری

سؤال چهارم / اشکال چهارم

قال: سألت الرضا عليه السلام عن رجل مات بغير وصية وترك أولاداً ذكراً [و إناثاً] و غلماناً صفاراً و ترك جوارى و ممالیک هل يستقیم أن تباع الجوارى؟ قال: نعم و عن الرجل یصبح الرجل فی سفره فیحدث به حدث الموت و لا یدرک الوصية کیف یصنع بمتاعه و له أولاد صفار و کبار؟ أ يجوز أن یدفع متاعه و دوابه إلى ولده الکبار أو إلى القاضی؟ فإن کان فی بلدة لیس فیها قاض، کیف یصنع و إن کان دفع المال و دوابه إلى ولده الاکابر و لم یعلم به فذهب و لم یقدر علی ردّه کیف یصنع؟ قال عليه السلام: وإذا أدرك الصغار و طلبوا فلم یجد بداً من إخراجهم إلّا أن یكون بأمر السلطان و عن الرجل یموت بغير وصية و له ورثة صفار و کبار، أ یحلّ شراء خدمه و متاعه من غیر أن یتولّى القاضی بیع ذلك فإن تولّا قاض قد تراضوا به و لم یستأمره الخليفة؛ أ یطیب الشراء منه أم لا؟ فقال: إذا کان الاکابر من ولده معه فی البیع فلا بأس به إذا رضی الورثة بالبیع و قام عدل فی ذلك، (کلینی، ۱۳۸۸ق، ج ۷: ۶۶)؛ اسماعیل بن سعد اشعری گوید: از امام رضا عليه السلام پرسیدم: مردی بی آنکه وصیتی بنماید می میرد و فرزندان پسر و دختر و غلامان و کنیزانی بر جای می گذارد. آیا فروش کنیزان جایز است؟ امام فرمودند: بله. دوباره سؤال کردم: مردی همسر مرد دیگری می شود و همراهش در راه می میرد و دارای فرزندان نابالغ و بالغ است، با اموالش چه کند؟ آیا می تواند اموال و چهارپایان را به فرزندان بالغ یا قاضی بدهد؟ حال اگر در آن شهر قاضی نبود، چه کند؟ اگر اموال را به فرزندان بزرگش بدهد و به دیگران اطلاع ندهد و اموال از بین رود و توانایی بازگرداندن اموال را نداشته باشد، چه کند؟ فرمود: هنگامی که فرزندان صغیر بالغ شدند و از او مطالبه مال نمودند، در حالی که وجود نداشت، باید از کیسه خود بدهد؛ مگر اینکه کرده او به دستور حاکم باشد. سؤال کردم: اگر مردی بی آنکه وصیت کند، بمیرد و فرزندان صغیر و کبیر داشته باشد، آیا خرید اموال و غلامان و کنیزانش بدون دستور قاضی جایز است؟ اگر این کار با اجازه قاضی ای صورت گرفت که مورد تراضی طرفین است، ولی منصوب از سوی خلیفه نبود، آیا خرید دارایی ها در این فرض، حلال است؟ امام فرمودند: اگر در هنگام فروش، فرزندان بالغ میت همراه او باشند و وارثان به فروش رضایت دهند و فردی عادل بدان مبادرت ورزد، مانعی نیست.

از مجموع این روایات می توان نتیجه گرفت در مواردی که مصلحتی، دخالت

مؤمنان عادل در امری را ایجاب کند؛ به گونه‌ای که اگر این دخالت نباشد، مفسده‌ای پدید خواهد آمد، بی‌تردید این دخالت، جایز خواهد بود؛ زیرا اگر چه موضوع این روایات، نصب قیم در اموال یتیم است، اما از روح حاکم در این روایات و مذاق شارع به دست می‌آید در اموری که ترک آن روا نیست و مفسده یا مفاسدی را به دنبال دارد، تصدی این امور توسط مؤمنان بدون مانع است و با توجه به دلایل ضرورت حکومت؛ مانند: «لا بدّ للنّاس من امیر برّاً و فاجر» (نهج البلاغه، خطبه ۴۰)، نبود حکومت، مفاسد بسیاری را برای جامعه پدید می‌آورد. بنابراین، در صورت فقدان فقیه یا تعذر وی، نوبت به مؤمنان عادل می‌رسد که این امر مهم را بر عهده گیرند.

قلمرو صلاحیت مؤمنان عادل

پس از اثبات ولایت برای مؤمنان عادل، بحثی که مطرح می‌شود، این است که صلاحیت اعمال اختیارات آنها در امور حسبی چه اندازه است؟ آیا آنان صلاحیت سرپرستی کلیه امور حسبی را دارند یا اینکه صلاحیت آنان به موارد خاص محدود می‌گردد؟ در میان فقهای امامیه در این خصوص نظراتی وجود دارد که به مواردی اشاره می‌شود.

از نظر شیخ انصاری، اموری که فقیه، متصدی آن می‌شود چند دسته است؛ نخست: اموری که وجود آن مطلوب شارع مقدس است و قائم به شخصی نیست، در صورت تعذر فقیه، تصدی آن بر هر فردی از مؤمنان جایز است. دوم: اموری که مطلقاً (در هر صورت) منوط و مشروط به فقیه است؛ مانند برخی از مراتب امر به معروف و نهی از منکر که در صورت فقدان فقیه، تکلیف ساقط می‌شود (شیخ انصاری، ۱۴۱۵، ج ۳: ۵۶۱). بر اساس دیدگاه آخوند خراسانی، جایی که ما مطلقاً عملی را مطلوب خداوند متعال دانستیم، با نبود فقیه، نیازی به استدلال به عمومات روایی و قرآنی نداریم. در نتیجه تصدی این امور، بی‌تردید برای مؤمنان جایز است. وی می‌نویسد: در صورتی که ما در عالم خارج دانستیم که فعلی مطلقاً مطلوب خداوند متعال است، هیچ اشکالی در تصدی عادل در صورت تعذر فقیه نیست و از سوی دیگر، بی‌تردید اشکالی در تصدی فاسق امین در صورت تعذر فقیه و عادل نیست و حتی اشکالی در تصدی خائن و مخالف در صورت تعذر امین وجود ندارد؛ زیرا مفروض این است که مطلوبیت مطلق عملی را می‌دانیم (آخوند خراسانی، ۱۴۰۶: ۹۷).

بنابراین، در اندیشه شیخ انصاری و آخوند خراسانی، گستره صلاحیت مؤمنان عادل در امور حسبی، مواردی است که به طور مطلق، مطلوب خداوند متعال باشد و شرط خاصی در آن ذکر نشده باشد و مؤمن عادل بر اساس حکم اولویت، بدان اقدام می نماید. بر اساس این نظریه، تصدی آن دسته از امور حسبی برای عنوان مؤمنان عادل رواست که مطلقاً مطلوب خداوند متعال باشد و هیچ گونه شرط خاصی در آن، وجود نداشته باشد؛ مثلاً حفظ نظم و امنیت که بی تردید، مطلقاً مطلوب خداوند متعال است. در نتیجه اقداماتی همچون حفظ امنیت شهرها و روستاها، مرزداری و دفاع از سرزمین اسلامی و دفاع از جان و ناموس و اموال مردم، همه، اموری است که به طور مطلق، مطلوب ذات پاک احدیت است و بر اساس این نظریه، مؤمنان عادل می توانند عهده دار آنها گردند.

به اعتقاد میرزای نائینی، بر اساس حکم عقل، اموری که حفظ نظام، متوقف بر آن است، در صورت تعذر فقیه بر عهده مؤمنان عادل است: «اگر ولایت مطلقه فقیه ثابت شود، تردیدی نیست که در صورت تعذر رجوع به فقیه در اموری که حفظ نظام متوقف بر آن است، مباشرت فقیه و اذن او ساقط می شود. در اینجا، حکم عقلی مستقلاً وجود دارد مبنی بر لزوم آنچه حفظ نظام به آن بستگی دارد. نهایت امر، این است تا زمانی که عادل به آن مبادرت می ورزد [تصدی] او متیقن است و در غیر این صورت هر کس که توانایی داشته باشد. اما اموری که حفظ نظام به آن بستگی ندارد، لکن از مصادیق نیکی است، اگر مانند رفع اختلاف یا افتا است که اجتهاد، در آن معتبر است. در این صورت، عامی (غیر مجتهد) نقشی در آن ندارد. اما اموری که اجتهاد در آن دخلی ندارد، در صورت نبود فقیه، مؤمن عادل، فرد یقینی [برای تصدی این امور] است یا فرد موثق و در صورت تعذر، بقیه مؤمنان به آن مبادرت می ورزند. [به طور] خلاصه، اموری که مطلوبیت آن برای شارع در هر زمان دانسته می شود و در دلیل آن، شخص خاصی ذکر نشده است، با وجود فقیه، وی بدان مبادرت می ورزد یا بر اساس ادله عام فقیه یا به خاطر اینکه او فرد متیقن است تا هرج و مرج رخ ندهد و در صورت وجود فقیه، قیام یا اذن او معتبر است و در صورت تعذر فقیه، سایر مسلمانان به آن مبادرت می ورزند و از آنجایی که با وجود عادل، وی به حفظ و اصلاح، اولویت دارد، او متعین است و در صورت نبود عادل، هر فرد ثقه بدان مبادرت می ورزد و در صورت نبود ثقه، هر فردی که صلاحیت تصدی این امور را داشته باشد، به آن مبادرت می ورزد (نائینی، ۱۴۱۸، ج ۱: ۳۳۰).

محقق اصفهانی میان وظایف سلطان(حاکم) جامعه اسلامی و سایر افراد، تفکیک قائل شده و نگاشته است:

«مواردی که قیام به آن در اختیار رئیس مسلمانان است، وظیفه افراد نیست؛ مانند: جهاد، دفاع، حدود، تعزیرات، قبول سرپرستی اراضی خراجیه و جباية الاموال و صرف هزینه برای حفظ مرزها و مصالح مسلمانان و امثال اینها. در این امور، نوبت به فرد فرد مؤمنان نمی‌رسد؛ حتی نوبت به فقهی که مبسوط‌الید نیست، نمی‌رسد. اما اموری که افراد می‌توانند به آن مبادرت ورزند، مانند: نماز میت و بیع مال یتیم [اذن فقیه در آن شرط نیست]. این امور اختصاص به امام ندارد تا اذن فقیه در آن، شرط باشد (الاصفهانی، ۱۳۸۳، ج ۲: ۴۰۲).

از این کلام می‌توان نتیجه گرفت که شرط اساسی ولایت مؤمنان در اختیار داشتن قدرت و به تعبیری مبسوط‌الید بودن است. اگر مؤمنان مبسوط‌الید بودند و زمام حکومت را در اختیار گرفتند، اموری که وظیفه حاکم جامعه اسلامی است را بر عهده خواهند داشت. اما اگر مبسوط‌الید نبودند، وظیفه آنها اقدام به این امور نیست؛ حتی فقیه نیز اگر دارای قدرت اجرایی نباشد، وظیفه‌ای در تصدی این امور ندارد. اما اموری که حکومتی نیست، تصدی این امور توسط مؤمنان بلا اشکال است.

«صاحب عناوین» تصدی آنچه را که وظیفه حاکم است - مانند هزینه کردن مال یتیم برای مخارجش با رعایت مصلحت - نه تنها برای مؤمنان عادل، جایز، بلکه واجب می‌داند (حسینی المراغی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۵۸۱).

امام خمینی رحمه الله در مورد تقسیم‌بندی امور حسبیه نگاشته است:

«مواردی از امور حسبیه را که می‌دانیم متصدی خاص دارد، همان سرپرست، تصدی را بر عهده می‌گیرد. اما مواردی که می‌دانیم متوقف بر اذن امام است، این امور با ادله ولایت فقیه، برای فقیه ثابت می‌شود. دسته‌ای از امور حسبی که اجازه شخص خاصی مانند فقیه در آن معتبر است و به طور مطلق مورد نظر شارع نیست، اگر بدانیم این نظر، به طور مطلق شرط است، در صورت نبود فقیه، آن تکلیف ساقط است و اگر بدانیم نبود فقیه، مطلوبیت آن را از بین نمی‌برد، این تکلیف ساقط نشده و بر عهده دیگران قرار می‌گیرد» (امام خمینی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۴۹۷).

با این توضیح، اجازه فقیه در اموری شرط است. این شرطیت یا به نحو مطلق است

که در صورت تعدر، تکلیف ساقط می‌شود یا اینکه به‌نحو مطلق نیست؛ یعنی در مرحله اول، این شرط معتبر است و در مرحله بعدی - یعنی تعدر - این شرط ساقط می‌شود و تکلیف به‌قوت خود باقی است؛ مانند قضاوت و فتوا که به‌طور مطلق، مشروط به فقاہت است و در صورت نبود فقیه، تکلیف ساقط می‌شود و بنا بر نظر کسانی که امور حسبہ را در درجہ نخست برای فقیه می‌دانند، در صورت نبود فقیه، تکلیف ساقط نمی‌شود، بلکه تکلیف بر عہدہ مؤمنان عادل قرار می‌گیرد.

ایشان در ادامه نگاشته‌اند:

«اموری که چارہ‌ای از اجرای آن نیست و لازم است فردی آن را بر عہدہ بگیرد، این فرد از سه فرض خارج نیست؛ فقیه، عادل یا ثقه و قدر متقین، فقیه عادل ثقه است. اموری که به‌طور مطلق، مطلوب شارع مقدس است و مطلوبیت آن به‌واسطه عقل یا ادلہ شرعی احراز می‌گردد، این امور، واجب کفایی است و حتی از ناحیہ کافر، باید تحقق یابد و اگر تحقق یافت از بقیہ ساقط می‌شود؛ مانند نجات غریق» (همان: ۵۰۲).

در اندیشہ امام خمینی، گسترہ صلاحیت مؤمنان در تصدی حسبہ شامل چند امر است؛ نخست: مواردی از امور حسبی که به‌طور مطلق، مطلوب شارع مقدس است و شرط خاصی ندارد و دوم: اموری که مطلوب شارع مقدس بوده و در درجہ نخست، شرط خاصی مانند فقاہت دارد و در رتبہ بعدی؛ یعنی صورت تعدر، این شرط ساقط شده و تصدی این امور نیز برای مؤمنان عادل جایز می‌گردد. تصدی امور مربوط به نظم و امنیت در جامعہ را می‌توان از دستہ دوم دانست؛ یعنی این امور اگر چه مطلوب مطلق خداوند متعال است و باری تعالی خواستار تحقق آن به هر نحو ممکن است، اما برقراری نظم و امنیت که تجلی حکومت است، بنا به دلایل ولایت فقیه، در درجہ نخست با فقیه است و در صورت تعدر فقیه، بر اساس اولویت به مؤمنان عادل می‌رسد؛ چرا که این امور تعطیل‌بردار نیست.

مرحوم آیہ‌الله گلپایگانی، امور را به چند دستہ تقسیم می‌کند؛ اول: اموری که اذن کسی در آن معتبر نیست؛ مانند امر به معروف و نہی از منکر. دوم: اموری که به‌طور مطلق مطلوب شارع مقدس است و سوم: اموری که شک داریم مشروط به اذن می‌باشند یا خیر. در قسم اخیر، تکلیف ساقط است (گلپایگانی، ۱۳۸۳: ۲۹-۳۰).

همچنین ایشان آورده‌اند: «مؤمنین در اموری که حسن آن و مشروعیتش در خارج،

معلوم است، ولایت دارند؛ مثل تعمیر مساجد، حفظ اوقاف و اموال غایبان، حفظ نظام و دفع ظلم. مؤمنین در این امور ولایت دارند؛ مگر اموری که فساد آن بیشتر از نفعش باشد» (همان: ۵۳).

بنابراین، در این اندیشه، حوزه ولایت مؤمنان، مشروط به اموری است؛ نخست: آنکه مشروط به اذن کسی دیگر نباشد. دوم: آنکه به طور مطلق، مطلوب شارع باشد. سوم: اینکه پسندیده بودن و مشروعیت آن معلوم باشد و چهارم: این ولایت در جایی است که نفع دخالت، بیش از ضرر آن باشد و در نتیجه اگر ضرر آن بیشتر باشد. این دخالت مشروعیت ندارد.

بر مبنای این نظریه، در خصوص بحث کنونی می توان گفت: دخالت مؤمنان عادل در تصدی اموری رواست که مطلوبیت آن نزد عرف و عقلا معلوم باشد و اموری که مشروعیت و پسندیده بودنش مورد تردید باشد، خارج از حوزه دخالت مؤمنان عادل است. نکته دیگر اینکه از آنجایی که برقراری حکومت در عصر غیبت به فقیه اختصاص دارد، ورود به این مقوله در مرتبه نخست، نیازمند اذن فقیه است؛ مگر در صورت تعذر فقیه که مؤمنان بر اساس اولویت به این امور اقدام می نمایند. نکته سوم آنکه دخالت مؤمن عادل در اموری رواست که نفع ورود در آن بیش از ضررش باشد. بنابراین، در مواردی که به لحاظ مصادیق خارجی روشن شود که دخالت در آن، آسیب هایی بیشتر از نفع آن دارد، این امور از حوزه اختیارات مؤمنان عادل، خارج می گردد.

یکی از فقیهان معاصر در این زمینه می نگارد: «اموری که تعطیل [شدن] آن در هیچ شرایطی روا نیست و رهاکردن آن سزاوار نیست؛ مانند حفظ اموال یتیمان، غایبان و قاصران و همچنین مانند اجرای حدود، هنگامی که ترک آن سبب فساد و ترویج فحشا شود (که می شود) و احقاق حقوق و قصاص که حیات اجتماع است و از همه مهم تر، برپایی حکومت برای دفع اضطراب و حفظ نظام اجتماعی، این امور واجب می باشند و اشکالی نسبت به ولایت مؤمنان عادل در این امور نیست» (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶: ۵۷۲).

در پایان می توان گفت اموری که شرط خاصی مانند فقاہت در آن وجود دارد و این شرطیت، گاه به نحو مطلق است؛ مانند قضاوت و فتوا که در این صورت، بنا بر عقیده

مشهور فقها در هیچ شرایطی تصدی آن برای غیر فقیه، جایز نیست. بر همین اساس، محقق کرکی به عنوان قاضی القضاات و متصدی تمام امور شرعی در حکومت شاه طهماسب صفوی فعالیت می کرد (حسینی زاده، ۱۳۸۰: ۷۰). اما گاه شرط ذکر شده در دلیل، مطلق نیست که در صورت تعذر فقیه، نوبت به غیر فقیه می رسد. در نتیجه مؤمنان عادل، به این امور مبادرت می ورزند. اما اموری که به طور مطلق، مطلوب شارع مقدس می باشد و در هر شرایطی، وجود آن ضرورت دارد؛ مانند حفظ نظام اجتماعی و دفع ظلم، با توجه به نظریه مشهور فقها، تصدی این امور در درجه نخست در صلاحیت فقیه است و تا زمانی که فقیه در دسترس است و بدان اقدام می نماید، نوبت به کس دیگری، همچون مؤمنان عادل نمی رسد. اما چنانچه فقیه در دسترس نباشد یا بر اساس مصالح دیگری در این حوزه وارد نشود، نوبت به مؤمنان عادل می رسد که تصدی این امور را بر دوش گیرند.

شرایط تصدی امور حسبیه

همان گونه که قبلاً ذکر شد، برخی از امور حسبیه، اموری هستند که شارع، خواستار تحقق آن به هر نحو ممکن است. بنابراین، شرایط ویژه ای در این امور معتبر نمی باشد. اما مشهور فقها در این امور نیز مراتبی را در نظر گرفته اند. در درجه نخست، این مسؤولیت بر عهده فقیه است و پس از آن، مؤمن عادل و در مرحله سوم، مؤمن فاسق و در نهایت، کافر، تصدی این امور را بر عهده می گیرد. اما در تصدی سایر امور حسبیه، شرایطی معتبر است؛ به گونه ای که تنها فرد دارای شرایط می تواند تصدی آن را به عهده بگیرد؛ جز آنچه از دلیل دیگر خلافتش به دست آید.

در فقه امامیه، بحثی مستقل با عنوان شرایط تصدی حسبیه دیده نمی شود. اما تصدی برخی از امور حسبیه، مانند نصب قیم، مورد بحث قرار گرفته است. همان گونه که برخی از فقها نگاشته اند با الغای خصوصیت از این امور، این شرایط به کلیه امور حسبیه سرایت داده می شود، مگر مواردی که احراز گردد که چنین شرایطی در آن معتبر نیست (صدر، ۱۴۱۷، ج ۱۰: ۵۵).

از آنجایی که تصدی امور حسبیه یک تکلیف است، شرایطی در آن لحاظ می گردد. این شرایط را می توان به دو دسته شرایط عمومی تکلیف و شرایط اختصاصی تقسیم نمود:

الف - شرایط عمومی تکلیف

در مکتب حقوقی اسلام، برخی شرایط در هر تکلیفی مراعات می‌شود؛ از قبیل عقل و بلوغ که نبود این شرایط در واقع به منزله لغو بودن تکلیف است. قدرت از جمله شرایط عمومی تکلیف است که در تصدی امور حسبی مورد توجه قرار می‌گیرد. این شرط را می‌توان یک شرط عقلی دانست؛ زیرا این عقل است که حکم می‌کند: کسی که توانایی انجام کاری را ندارد، نباید عهده‌دار آن شود و باید آن را بر عهده دیگران قرار دهد؛ مثلاً کسی که توانایی لازم برای اداره حکومت را ندارد، نباید به آن مبادرت ورزد و آن را بر عهده بگیرد؛ بلکه آن را به دیگرانی که توانایی لازم را دارند واگذار نماید.

ب- شرایط اختصاصی

همان‌گونه که گذشت در خصوص تصدی امور حسبه، شرایطی به‌طور خاص مطرح می‌باشد که عبارتند از:

۱- رشد

رشد، مرحله بالاتری نسبت به بلوغ است. صاحب شرایع در تعریف غیر رشید آورده است: «کسی که اموال خود را در غیر اغراض صحیح صرف کند» (محقق حلی، ۱۴۰۳، ج ۲: ۸۶). اغلب فقیهان، غیر رشید را با سفیه مترادف دانسته‌اند. از این گفتار، تعریف رشید نیز به دست می‌آید. از این رو، می‌توان گفت: رشید، کسی است که تصرفات مالی او به شیوه متعارف و عقلایی انجام شود.

از آنجایی که تصدی امور حسبه، مستلزم تصرفاتی است، شرایطی بیشتر از شرایط عمومی تکلیف را اقتضا می‌کند؛ زیرا این تصرفات، مرحله‌ای خاص از کمال عقل را می‌طلبد که از آن، تعبیر به رشد می‌شود. به حکم سیره عقلا در تصدی امور حسبه، افزون بر عقل و بلوغ، رشد نیز معتبر است؛ زیرا بنای عقلای عالم چنین است که کارهای خود، به‌ویژه کارهای مهم را به غیر رشید نمی‌سپارند و نیز مقتضای اصل عدم ولایت، این است که در موارد مشکوک، این ولایت ثابت نشود؛ زیرا در موارد شک در ولایت، اصل عدم ولایت جاری می‌گردد. در بحث کنونی؛ یعنی در ولایت غیر رشید نیز تردید وجود دارد؛ چرا که با وجود تردید، ولایتش زیر سؤال می‌رود. البته این شرط از روایات این باب نیز دانسته می‌شود؛ مانند روایتی که در آن، امام علیه السلام در تصدی قیمومیت می‌فرماید:

در مکتب حقوقی اسلام، برخی شرایط در هر تکلیفی مراعات می‌شود؛ از قبیل عقل و بلوغ که نبود این شرایط در واقع به منزله لغو بودن تکلیف است. قدرت از جمله شرایط عمومی تکلیف است که در تصدی امور حسبی مورد توجه قرار می‌گیرد. این شرط را می‌توان یک شرط عقلی دانست؛ زیرا این عقل است که حکم می‌کند: کسی که توانایی انجام کاری را ندارد، نباید عهده‌دار آن شود و باید آن را بر عهده دیگران قرار دهد؛ مثلاً کسی که توانایی لازم برای اداره حکومت را ندارد، نباید به آن مبادرت ورزد و آن را بر عهده بگیرد؛ بلکه آن را به دیگرانی که توانایی لازم را دارند واگذار نماید.

هنگامی که قیم، مانند تو و عبدالحمید باشد، اشکالی نیست (کلینی، ۱۴۱۸ق، ج ۵: ۲۰۹).
تردیدی نیست که راوی و عبدالحمید رشید بوده‌اند.

۲- اسلام

این شرط، پیش‌فرض بسیاری از تکالیف می‌باشد. برای اثبات این شرط برای
متصدی امور حسبی می‌توان به قاعده نفی سبیل، استناد جست. مفاد قاعده نفی سبیل
این است که در شریعت اسلام، خداوند متعال، حکمی قرار نداده است که از ناحیه آن،
برتری و سبیل کافر بر مؤمن به وجود آید (موسوی بجنوردی، ۱۴۱۹ق، ج ۱: ۱۹۳).

بنابراین، از آنجایی که تصدی امور حسبی در موارد بسیاری، تسلط بر جان، مال،
عرض و ناموس مسلمین را به دنبال دارد و خداوند متعال، سلطه غیر مسلمان را بر
مسلمان روا نمی‌داند، به حکم قاعده نفی سبیل، چنین تسلطی مشروعیت ندارد و در
نتیجه، تصدی امور حسبی برای غیر مسلمان، جایز نیست.

البته برخی از فقها، میان موارد حسبه فرق گذاشته‌اند و در تصدی برخی از امور
حسبی، شرط اسلام را بیان نکرده و گفته‌اند اموری که شارع اقدس در هر حال،
خواستار تحقق مطلق آن است، شرط خاصی در آن وجود ندارد؛ بلکه این امور باید در
هر حال محقق شود؛ هر چند از ناحیه کافر (امام خمینی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۶۷۱).

در غیر این فرض، مشهور فقها، اسلام را در تمام امور حسبی شرط می‌دانند
(حسینی المرافعی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۵۸۱). حتی کسانی که چنین شرطی را ذکر نکرده‌اند،
اولویت مسلمان بر کافر را نادیده نگرفته‌اند و گفته‌اند تا زمانی که عادل، این امور را بر
عهده می‌گیرد، نوبت به غیر عادل - یعنی فاسق نمی‌رسد - و تا زمانی که فاسق
می‌تواند این امور را بر عهده گیرد، نوبت به کافر نمی‌رسد و اگر کسی یافت نشد،
نوبت به کافر می‌رسد.

اما تصدی پاره‌ای از امور حسبی که بی‌تردید مستلزم نوعی سلطه است و شارع به
تصدی آن توسط کافر راضی نیست؛ مانند حکومت و قضاوت، در هیچ شرایطی
تصدی آن برای کافر روا نیست.

بنابراین، اسلام یکی از شرایط تصدی حسبه است و این شرط باید در تمام امور
حسبی لحاظ گردد؛ جز در اموری که شارع مقدس خواستار تحقق مطلق آن است که
در صورت نبود مسلمان، کافر نیز می‌تواند تصدی آن را بر عهده گیرد.

مقصود از ایمان، معنای فقهی آن؛ یعنی تشیع است. شرط ایمان از روایت محمد بن اسماعیل استفاده شده است. در این روایت امام علیه السلام عبارت «اذا كان القيم مثلك و مثل عبدالحمید» را به کار برده است. این عبارت به صورت جمله شرطیه بیان شده است و دلالت می‌کند بر اینکه اگر این مفهوم وجود نداشته باشد، حکم نیز منتفی خواهد بود. چند احتمال در مورد مماثلت مذکور مطرح شده است (خوئی، بی تا، ج ۵: ۵۸). ممکن است مراد از آن، مماثلت در تشیع باشد و در این صورت یکی از شرایط اساسی قیم به تبع آن، سایر امور حسبی، تشیع خواهد بود. اما اگر مقصود از مماثلت، امر دیگری باشد، باز تردیدی نیست که تشیع، پیش فرض پرسش بوده است که در نتیجه، اعتبار آن به دست می‌آید. بنابراین، در تصدی امور حسبه، شرط تشیع معتبر است؛ مگر اینکه بر اساس گفتار کسانی که اسلام را در برخی امور حسبه شرط نمی‌دانند، تشیع را نیز در همان امور، معتبر ندانیم. آن امور، اموری است که در هر حال، شارع مقدس خواستار تحقق آن است. در این دسته از امور نیز ترجیح شیعه بر مخالف، امری عقلایی است. اما اگر تشیع به طور کلی شرط باشد تا زمانی که شیعه هست، نوبت به غیر شیعه نمی‌رسد.

افزون بر آن، اصل عدم ولایت نیز در این موارد ما را یاری می‌کند و بر اساس آن، ولایت مخالف در امور حسبی، مورد اشکال قرار می‌گیرد.

۲ و ۵- وثاقت و عدالت

در تصدی امور حسبه ذکر شده است که متصدی حسبه باید مورد اعتماد و اطمینان و به تعبیر فقهی، ثقه باشد. لفظ ثقه در متن حدیث سماعه آمده است: «ان قام رجل ثقة قاسمهم ذلک کله فلا بأس» (شیخ صدوق، ۱۴۰۴، ج ۴: ۲۱۸). این جمله نیز به صورت مفهوم شرط ذکر شده است که دلالت بر نفی ولایت از غیر ثقه می‌کند. بر اساس این روایت، ولایت غیر ثقه از اعتبار ساقط می‌شود. افزون بر آن، مقتضای اصل عدم ولایت نیز عدم ولایت غیر ثقه می‌باشد.

اگر در این روایت، وثاقت ذکر نمی‌شد از دلیل دیگری مانند سیره عقلا، اعتبار چنین شرطی به دست می‌آمد؛ زیرا عقلای عالم، تصدی امور مهم و حتی غیر مهم را به غیر

ثقه نمی‌سپارند. بنابراین، سپردن کارها به افراد مورد وثوق، یک امر عقلایی است و آنچه در این روایت ذکر شده، ارشاد به حکم عقل یا سیره عقلایی باشد. افزون بر آن، این اطمینان وجود دارد که شارع مقدس، راضی به تسلط غیر امین بر اموال قاصر و غیر قاصر نیست.

تعبیر عدالت نیز در متن روایت صحیحه اشعری آمده است: «إذا رضى الورثة بالبيع وقام عدل فی ذلک»، این تعبیر، نص بر این است که قیم باید عادل باشد. با مفهوم شرطی که در روایت ذکر شده است از غیر عادل، نفی ولایت می‌شود. در نتیجه تصدی امور حسبیه برای غیر عادل جایز نیست.

فقها در تفسیر این روایات و جمع میان این دو روایت اختلاف نظر دارند؛ زیرا در برخی از روایات، تعبیر به ثقه و در برخی دیگر تعبیر به عدالت شده است. مشهور فقها (سبزواری، ۱۳۸۳، ج ۱۶: ۳۸۱) مانند شیخ انصاری (شیخ انصاری، ۱۴۱۵، ج ۳: ۵۶۸) با استدلال به روایت گذشته، وثاقت را کافی می‌دانند و با شرط عدالت مخالف است و برخی نیز با استدلال به روایت اخیر عدالت را لازم می‌دانند (نائینی، ۱۴۱۸، ج ۱: ۳۳۰).

در جمع‌بندی این روایات می‌توان گفت: مقتضی احتیاط این است که تا زمانی که عادل وجود داشته باشد، تصدی امور حسبیه را غیر عادل و ثقه بر عهده نگیرد و در صورت نبود عادل، از آنجایی که این امور تعطیل‌بردار نیست، نوبت به ثقه می‌رسد؛ بلکه باید گفت: از آنجایی که امور حسبی دارای اقسام متعدد و متنوعی است، مواردی که شرط خاصی در آن وجود ندارد؛ مانند نجات فرد در حال غرق، این امور را ثقه بر عهده می‌گیرد. اما مواردی که احتمال شرط عدالت در آن وجود دارد، از آنجایی که قدر متیقن از روایات، عدالت است، عدالت در آن لازم می‌باشد.

۶- علم و آگاهی

کسی که متصدی امور حسبیه می‌شود، باید به حدود شرعی وظایف و اختیارات خود، آگاهی کامل داشته باشد و بر اساس دستورات دینی به تکالیف خود عمل کند. از این رو، کسی که مسائل فقهی اسلام در امور حسبیه را نمی‌داند، صلاحیت تصدی این امور را ندارد. البته تا حدی این مشکل با آموزش حل می‌شود.

۷- نبود ولی خاص و متصدی خاص

تصدی امور حسبی توسط مؤمنان عادل در صورتی است که سرپرست خاص نداشته باشد. لذا در مواردی که متصدی خاصی وجود دارد، نوبت به مؤمنان عادل نمی‌رسد. در تعریف امور حسبه آمده بود: اموری که مطلوب شارع بوده و متصدی خاص برای آن مقرر نشده باشد. بنابراین، اگر متصدی ویژه‌ای داشته باشد، در این صورت از دایره حسبه خارج می‌گردد. در نتیجه، نبود ولی خاص شرعی به عنوان پیش فرض این بحث می‌باشد. این شرط از روایات نصب قیّم، قابل استفاده است.

همان‌گونه که گذشت، بنا به اولویت یا ترتیبی که مشهور فقها بیان کرده‌اند، تصدی امور حسبی در درجه نخست با فقیه جامع شرایط و به تعبیری حاکم شرع است و در صورت نبود فقیه از آنجایی که این امور تعطیل‌بردار نیست، نوبت به مؤمنان عادل می‌رسد تا به این امور مبادرت ورزند. بنابراین، صلاحیت ورود مؤمنان در این امور در صورتی است که فقیه بدان اقدام ننماید (عراقی، ۱۴۱۴ق، ج ۴: ۳۳۰).

۸- داشتن اذن از سوی حاکم شرع یا نبود حاکم شرع

در میان فقها اختلاف نظر است که آیا ولایت عدول مؤمنین در عرض ولایت فقیه است یا در طول آن. با این توضیح که اگر ولایت عدول مؤمنین در طول ولایت فقیه باشد، تا زمانی که فقیه هست، نوبت به غیر فقیه نمی‌رسد. البته در این فرض در صورت نبود فقیه یا در دسترس نبودن، تصدی آن با عدول مؤمنین خواهد بود.

اگر گفته شد که ولایت مؤمن عادل در عرض ولایت فقیه است، به این بیان که ولایت فقیه بر امور حسبی از باب ولایت عدول دانسته شود، در این صورت، فقیه به عنوان مصداق روشن و قدر متیقن آنان مطرح می‌گردد و چنین شرطی وجود نخواهد داشت و مؤمن عادل حتی با وجود فقیه، می‌تواند متولی امور حسبه شود. از کلمات کسانی مانند مراغی (حسینی المراغی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۵۸۰)، استفاده می‌شود که ایشان ولایت عدول در امور حسبه را به طور مطلق می‌پذیرند و آن را منوط به اذن حاکم نمی‌کنند.

مشهور فقیهان امامی مذهب، ولایت طولی را پذیرفته‌اند. گفته شده است تا زمانی که فقیه، متصدی این امور است، نوبت به غیر فقیه نمی‌رسد؛ همان‌گونه که تا امام

معصوم هست، نوبت به تصدی فقیه نمی‌رسد؛ یعنی ولایت عادل در صورتی است که فقیه متعذر باشد (خوئی، بی‌تا، ج ۵: ۵۵). در هنگامی که فقیه، تصدی امور حسبی را بر عهده دارد یا ولی خاص دیگری وجود دارد، برای مبادرت مؤمنان به امور حسبی، نیاز به اذن فقیه یا ولی خاص می‌باشد.

از سوی دیگر، می‌توان میان موارد امور حسبه تفصیل داد؛ چنانکه بحث آن در قلمرو ولایت عدول ذکر شد و بر اساس آن، دسته‌ای از امور حسبه در صلاحیت انحصاری فقیه قرار می‌گیرد و دسته‌ای را غیر فقیه نیز می‌تواند بر عهده گیرد.

۹- مصلحت‌داشتن

اینکه ولی - اعم از فقیه، مؤمن عادل یا ولی خاص - بر اساس چه ضابطه‌ای می‌تواند اعمال ولایت کند، چند احتمال و قول مطرح است (شهید اول، بی‌تا، ج ۱: ۳۵۳ و شیخ انصاری، ۱۴۱۵، ج ۳: ۵۷۳). احتمال نخست، ولایت بی‌قید و شرط است. ولایت بی‌قید و شرط ولی، بدین معناست که ولی در هر صورت ولایت دارد، خواه اعمال ولایت و تصرفات وی، مصلحت داشته باشد، خواه مصلحت نداشته باشد و خواه مفسده‌ای بر تصرفات وی مترتب شود یا نشود. بر این اساس، گفته می‌شود که ولایت ولی در هر صورت، نافذ است؛ حتی در صورتی که مفسده‌ای برای مولی‌علیهم داشته باشد.

احتمال دوم، نداشتن مفسده است. بر این مبنا، اعمال ولایت ولی نباید مفسده‌ای برای مولی‌علیهم داشته باشد؛ خواه مصلحتی را در پی داشته باشد یا مصلحتی را در پی نداشته باشد. در نتیجه ولایت وی در صورتی نافذ است که مفسده‌ای برای مولی‌علیهم نداشته باشد؛ اما اگر مصلحتی نداشته باشد، خللی به ولایتش وارد نمی‌آید.

احتمال سوم، داشتن مصلحت است. بر این اساس، وجود مصلحت شرط لازم برای صحت تصرفات ولی است و تا زمانی که مصلحتی وجود نداشته باشد، ولی مجاز به تصرف نخواهد بود (حسینی عاملی، بی‌تا، ج ۴: ۲۱۷).

طرفداران این قول نیز دو دسته می‌باشند؛ برخی صرف وجود مصلحت را کافی می‌دانند و برخی دیگر، افزون بر عدم مفسده، وجود مصلحت را ضروری می‌دانند. نظر مشهور فقها این است که ضابطه ولایت به متولی و ولی بستگی دارد و با توجه به وضعیت ولی، ضابطه آن نیز تغییر می‌کند (صدر، ۱۴۱۷، ج ۱۰: ۶۱).

ولایت متولیان خاص و اولیاء خاص، مانند پدر و جد پدری بر اموال یتیم، فقط مشروط به نداشتن مفسده است؛ در نتیجه نیاز به وجود مصلحت نیست.

ولایت مؤمنان عادل، مشروط به وجود مصلحت است. در نتیجه مؤمنان در صورتی ولایت دارند که مصلحتی در میان باشد و اگر مصلحتی در میان نباشد، مجاز به تصرف نخواهند بود. البته مصلحتی که در ولایت مؤمنان معتبر است، مصلحت عام و کلی است، نه مصلحت جزئی و شخصی؛ به این معنا که اگر ولایت آنان دارای مصلحت کلی و عام برای مولی‌علیهم باشد، اما مفسده‌ای جزئی هم داشته باشد در این صورت، ولایت آنان نافذ است.

ولایت حاکم شرع، مطلق است؛ بدین معنا که حتی در صورت وجود مفسده، ولایت وی نافذ است. مقصود این است که اگر چه دارای مفسده جزئی باشد، ولایت وی نافذ است و این بدان معنا نیست که ولایت ولی فقیه، ضوابط خاصی ندارد؛ بلکه با توجه به مبانی مطرح شده در بحث ولایت فقیه، ضوابط مختلفی مطرح می‌شود. اما آنچه به‌طور کلی در این خصوص می‌توان گفت، این است که ولی فقیه نیز نمی‌تواند بی‌ضابطه و بدون رعایت مصلحت کلی، اعمال ولایت نماید (شهید ثانی، ۱۴۱۸، ج ۴: ۴۳).

نتیجه‌گیری

با توجه به دلایل عقلی و نقلی ذکر شده، تصدی امور حسبی برای مؤمنان عادل، مورد اتفاق علمای امامی‌مذهب است و کمتر فقیهی در آن تردید روا داشته است. اگر فقیهی حکومت را جزء امور حسبی دانست - چنانچه میرزای نائینی و امام خمینی بر این باورند - در این صورت با تعذر فقیه و از آنجا که امور حسبی تعطیل‌بردار نیست، نوبت به مؤمنان عادل می‌رسد که زمام حکومت را به‌دست گیرند و چنین امری برای آنان مشروع خواهد بود. البته در این صورت باید از اموری مانند قضاوت که اختصاص به فقیه دارد، پرهیز کنند و این امور را به فقیه واجد شرایط بسپارند.

یادداشت‌ها

۱. «ثم إن الأمور الحسبية و هي التي علم بعدم رضا الشارع الأقدس بإعمالها، امام خمینی، کتاب البیع، ج ۲: ۶۶۵
۲. أن يقال: إنه لا دليل على حجية ولاية الحاكم الشرعي، بل ولايته إنما هي تطبيق و مصداق من

ولاية عدول المؤمنين، فإنه القدر المتيقن و الفرد الأوضح منهم. فلو تمّ هذا الكلام، كانت ولاية الفقيه مستندة إلى ولايتهم، الا أنها ثابتة بدليل مستقل (صدر، *ماوراء الفقه*، ج ١٠: ٤٩).

٣. أنه يجب على الجامعة البشرية حفظ النظام الاجتماعي برفع كل منهم ما يحتاج اليه الغير، فيجب على الصانع و المحترف رفع حاجة المحتاجين ببذل ما يتمكنون من الصناعة و الحرفة و يجب على الباقين رفع حاجة الصانعين و المحترفين ببذل ما يتقوتون و يتميشون به (محمدحسين الاصفهاني، *الاجارة*: ٢١١).

منابع و ماخذ

١. قرآن كريم.
٢. نهج البلاغه.
٣. آخوند خراساني، حاشية المكاسب، وزارت ارشاد اسلامي، ج ١، ١٤٠٦.
٤. ابن اديس، الررائر، قم، مؤسسه نشر اسلامي، ج ٢، ١٤١٠، ج ٢.
٥. الاصفهاني، محمدحسين، الاجارة، قم، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، ج ٢، ١٤٠٩.
٦. -----، حاشية كتاب المكاسب، پايه دانش، ١٣٨٣، ج ٢.
٧. امام خميني، سيدروح الله، كتاب البيع، تهران، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني (ره)، ج ١، ١٤١٨، ج ٢.
٨. حسيني المراغي، العناوين الفقهيّه، مؤسسه نشر اسلامي، ج ١، ١٤١٨، ج ٢.
٩. حسيني عاملي، سيدمحمدجواد، مفتاح الكرامة في شرح القواعد العلّامه، مؤسسه آل البيت لاحياء التراث، چاپ سنگي، بى تا.
١٠. حسيني زاده، سيدمحمدعلى، اندیشه سياسي محقق كرکي، قم، بوستان كتاب، ج ١، ١٣٨٠.
١١. خروئي، سيدابوالقاسم، مصباح الفقاهه، قم، چاپخانه العلميه، بى تا.
١٢. سبزواري، سيدعبدالاعلى، مذهب الاحكام، قم، فجر ايمان، ١٣٨٣.
١٣. شهيد اول، القواعد و الفوائد، قم، كتابفروشي مفيد، ج ١، بى تا.
١٤. شهيد ثاني، مسالك الافهام في شرح تنقيح شرائع الاسلام، قم، مؤسسه المعارف الاسلاميه، ١٤٠٤ق.
١٥. شيخ انصاري، المكاسب، مجمع الفكر الاسلامي، ١٤١٥.
١٦. شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه، قم، جامعه مدرسين، ج ٢، ١٤٠٤.
١٧. صدر، سيدمحمدباقر، ماوراء الفقه، بيروت، دار الاضواء، ١٤١٧ق، ج ١٠.

۱۸. طباطبائی، سید محمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، جامعه مدرسین، بی‌تا.
۱۹. عراقی، آقا ضیاء، شرح تبصرة المتعلمین، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ج ۱، ۱۴۱۳ق.
۲۰. کلینی، الکافی، دارالکتب الاسلامیه، ج ۳، ۱۳۸۸ق.
۲۱. گلپایگانی، سید محمد رضا، الهدایة الی من له الولاية، قم، چاپخانه علمیه، ۱۳۸۳ق.
۲۲. محقق حلی، شرائع الاسلام، بیروت، دار الاضواء، ۱۴۰۳.
۲۳. مکارم شیرازی، ناصر، بحوث فقهیه، مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی، ۱۳۸۶.
۲۴. موسوی بجنوردی، حسن بن آقا بزرگ، القواعد الفقهیه، نشر الهادی، ج ۱، ۱۴۱۹.
۲۵. نائینی، محمدحسین، المکاسب و البیع، مؤسسه نشر اسلامی، ج ۲.
۲۶. -----، منیة الطالب فی حاشیة المکاسب، مؤسسه نشر اسلامی، ج ۱، ۱۴۱۸.

